

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بَوَاجِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ ... سبأ، ۴۶ بحث ما راجع به کیفیت ارتباط بین افراد
عائله و خانواده و بالأخص راجع به کیفیت ارتباط و نحوه تعامل بین زن و شوهر بود. بحث در مقدمات
این مسئله به اینجا رسید که: احکام اسلام يك احکام مرتبط و به هم پیوسته و به هم گره خورده است و
مقصود از تشریح و تبیین احکام، رسیدن به مرتبه تکاملی روح و به فعلیت درآوردن استعداداتی است که
خدای متعال برای انگیزه و جهت و هدفی آن استعدادها را در وجود انسان تکوّن بخشیده و قرار داده و
اگر قرار بر این بود که انسان به آن مرتبه از تکامل و به آن هدف غایی نرسد و مقصود و منظور، فقط
گذران زندگی در يك محدودیت خاص و با يك تعریف خاصّی باشد، دیگر ذخیره سازی این استعدادها
و این آمادگی ها و این سرمایه ها لغو و بیهوده می شد.

اگر مقصود صرف گذران زندگی بود و هدف، آمدن و کاری انجام دادن و صرفاً تولیدمثل
کردن و عمری را به نحو عادی گذراندن بود، همان طوری که ما به رأی العین در همه جوامع بشری این
مسئله را ملاحظه می کنیم، دیگر نهادینه ساختن این استعدادها چه معنایی داشت؟ الان در بسیاری از
جوامع بشری مسئله به همین کیفیت است؛ خوب کار کنند، خوب اطفاء شهوت کنند، خوب از لذات
زندگی بهره ببرند و عمر خود را در یک محدودیتی به پایان برسانند و بمیرند. این نهایت کارشان است

و مسئله‌ای است که ما آن را مشاهده می‌کنیم. تمام تحقیقات، کاوش‌ها و تلاش‌ها در جوامع امروزی برای تندرستی بدن و جسم و ظاهر انسان است. تمام این لابراتوارها و مجامع علمی و دانشگاهی، و محیط‌های علمی و فرهنگی برای بهتر و سالم نگهداشتن بدن انسان و استفاده بهتر از خصوصیات و منافعی که مترتب بر جسم است. اگر جایی هم ما زمینه‌ای برای اصلاح مسائل اخلاقی و روحی مشاهده می‌کنیم، این زمینه و این نقاط و این محیط‌های بهداشتی و فرهنگی برای تأمین اخلاق و تأمین نفوسی است که در سایه آرامش و اطمینان آن نفوس بدن بتواند بهتر به لذات خود برسد؛ یعنی اگر در یک جامعه‌ای مسئله عدالت اجتماعی مطرح است این عدالت اجتماعی برای ترقی روح مطرح نیست. برای این است که کسی به کس دیگر تعدی نکند تا اینکه افراد یک خانواده و افراد یک مجتمع و افراد یک تمدن بتوانند در کمال آسایش، هرکدام به خواست‌های جسمی و دنیایی خود برسند. از مسئله کمالات روحی هیچ خبری نیست، از ارتقائات روحی خبری نیست الا شد و ندر در بعضی از افراد که

انگیزه‌های خاصی در آنها پیدا می‌شود، تبلور پیدا می‌کند و بعد همین تک‌وتوک افراد حتی در همین جوامع به دنبال مسائلی ماوراء مسائل ظاهری و مسائل دنیایی و مسائل جسمی می‌گردند. روند جامعه در دنیای امروز به این سمت است، همان‌طور که تا به حال این‌طور بوده است. از زمان خلقت آدم علیه السلام همیشه مسئله به این شکل بوده که افراد، ظاهر را می‌نگریستند و ظاهر را می‌پرستیدند و ظاهر را مدّ نظر خود قرار می‌دادند. این یک مطلبی بوده که در میان همه اقوام و همه ملل متداول و متداول بوده؛ چگونه زندگی کنیم که بهتر بتوانیم به دنیایی بهتر دسترسی پیدا کنیم؟ چگونه زندگی کنیم تا بتوانیم خواست‌های نفسانی خود را بهتر تأمین کنیم؟ یعنی اگر ما آن لب و حقیقت مسئله و تحقیق و تلاشی که بشر امروز دارد در هر مرتبه و در هر صنف انجام می‌دهد را بشکافیم در نهایت مسئله می‌رسد به ظاهرسازی و خودسازی بدنی و خودسازی جسمی و رسیدن به آمال و آرزوهای ظاهری؛ به عبارتی دیگر مسئله تنازع بقاء، همان‌طور که در سایر طبقات از حیوانات و موجوداتی که در مرتبه مادون تعقل زندگی و حیات خود را می‌گذرانند وجود دارد در انسان هم به همین نحو موجود است.

تا به حال دیده شده کسی برود کاری انجام بدهد که نتیجه آن کار خودش را در اختیار دیگران بگذارد؟ تا به حال دیده شده شخصی بیاید فعالیتی انجام بدهد که از ابتدای فعالیت، خودش در نظر نباشد، دیگران در نظر باشند؟ بله، همان‌طوری که عرض شد تک‌وتوک افرادی پیدا می‌شوند که اینها ماوراء خواست‌های ظاهری و خواست‌های مادی حرکت می‌کنند. آنها تا حدودی نسبت به مسئله، بینش و بصیرت خاص پیدا کرده‌اند. اما نه! در جامعه‌های اغلب و در زمینه‌های متفاوت، در همه اصناف و در همه شعب مختلفه انسانی مسئله از همین قرار است؛ یعنی حکومت با ظاهر و ظاهرسازی است. تعقل برای رسیدن به دنیایی بهتر، مسیر زندگی برای رسیدن به منافع بیشتر به نحوی که اگر برای ما ممکن بود و قانون این اجازه را به ما می‌داد حتی از تعدی نسبت به حریم دیگران هم ابایی نداشتیم. فقط قانون است که جلو را می‌گیرد و انسان را ملزم می‌کند که پا از محدوده گلیم خود بیرون نگذارد. اما اگر یک جامعه‌ای پیدا شود که این جامعه بدون قانون، خود افراد آن جامعه از روی تعقل و از روی بینش حریم خود را حفظ کنند و موقعیت خودشان را دریابند، طبعاً می‌شود گفت که انسان به این جامعه می‌تواند نظر خوشی داشته باشد. ولی متأسفانه این‌طور نیست. چرا؟ زیرا بشر نتوانسته است آن حقیقت و واقعیت خودش را دریابد، نتوانسته است به آن موقعیت ممتاز خودش پی ببرد. تصور کرده که او هم مانند سایر حیوانات محدودیتی در زندگی و محدودیتی در زمان و مکان دارد. منتها با

تفکر و قوه عقلانی خود می‌تواند زندگی بهتر و وصول به منافع بیشتری برای خود کسب کند. همین و بس، همین و بس.

یک وقتی در مقاله‌ای می‌خواندم در زمان سابق یکی از رؤسای بعضی از کشورها حالا شاه بود یا رئیس جمهور ایشان در یک کشوری رفته بود و دو سه روز در آن کشور قرار داشت ظاهراً انگلیس بود و مسائل و مطالبی مطرح شده بود. در مراجعت خود آنچه که از همه بیشتر برای این شخص معجب بود و جلب

توجه او را کرده بود، پذیرایی بود که آن کشور از ایشان کرده بود. صبحانه به چه نحو، نهار به چه نحو، شام به چه نحو و بقیه مسائل. این نهایت ادراک و نهایت فهم و بینشی است که متأسفانه حکام جاهل امروز بالأخص، و مردم از خود غافل امروز، به طور عام مبتلای به این مسئله هستند و ارتباطات و گزینش‌ها را فقط در این موارد جستجو می‌کنند. همین مسئله هم در میان ما هست، همین مسئله هم در میان ما موجود است، حتی در خود ما هم این مطلب هست!

ظاهراً یکی دو سال گذشته بود یک مجلسی بود که به مناسبت عید بر پا شده بود. من نشسته بودم و دیدم دو سه نفر دارند با هم صحبت می‌کنند. صحبت در این بود که فلان کس چقدر من باب مثال در این مجلس سنگ تمام گذاشته، چقدر در این مجلس از ماکولات و از مسائلی که طبعاً لازمه یک مجلس عید هست البته نه لازم به معنای واقعی بلکه لازم به معنای عرفی در آنجا قرار داشت. من خیلی متأثر شدم. چون نزدیک من بودند صدایشان کردم گفتم: حالا اگر این شخص نمی‌توانست به این مقدار در این مجلس این مطالب را فراهم کند، مگر این شخص گناه کرده بود؟ آیا باید این مجالس را فقط افرادی در منازل خودشان قرار بدهند که دارای امکانات بهتری هستند؟!

ببینید، این تفکر چه تفکر است؟ این تفکر از همان عدم ادراک صحیح مسئله ناشی می‌شود. اگر یک شخصی مجلس عیدی در منزل خودش بپردازد و با چای و شربت یا با یک نقل آن مجلس را بخواهد برگزار کند این به حساب نمی‌آید. حتماً باید خود را به زحمت بپردازد، حتماً باید از این طرف و آن طرف قرض کند و حتماً باید به نحوی مجلس خود را بیاراید که جلب توجه دیگران را بکند. این صحیح نیست. این تفکر ناشی از همین مسئله است که ما به چه چیزی می‌اندیشیم و به چه چیزی ارجح و بها می‌گذاریم. قیمت و ارزشی را که ما در طرز تفکر خود قرار می‌دهیم به چیست؟ روی همین اصل ما می‌بینیم که دنیای امروز از مسئله معارف و کمالات اخلاقی به دور است. در عالم حیوانیت و خودمحوری سرگردان است، نمی‌داند که چه کند و نمی‌داند چه روشی را انتخاب کند؛ چون خود را نیافته، واقعیت خود را هنوز درک نکرده، فقط به دنبال ظاهر است، فقط به دنبال خودسازی ظاهری است. به وجود خود هنوز پی نبرده است تا اینکه کارهای خود را بر آن اساس تطبیق کند و این مشکل، مشکل بسیار بزرگی است.

تا این مسئله روشن و حل نشود و تا حدودی ما متوجه خود نباشیم، طبعاً نمی‌توانیم کارهای خودمان را تنظیم کنیم. دائماً به دنبال بهانه می‌گردیم. به دنبال دستیابی به مسائل ظاهری می‌گردیم. چرا هنوز برای ما خانه‌ای مهیا نشده؟! خانه چیست؟ خانه عبارت است از گنج و آجر. چرا هنوز برای ما

فرض کنید بیلاق و قشلاقی مهیا نشده؟ چرا هنوز برای ما ماشین مهیا نشده؟ چرا هنوز ما به این طرف و آن طرف و سفرها و این طرف‌ها نمی‌رویم؟ چرا آنچه را که فلان شخص دارد ما نداریم؟! این چراها از کجا برمی‌خیزد؟ از چه ضمیری بیرون می‌آید؟ ضمیر غافل. ضمیری که در غفلت است، ضمیری که هنوز خود را نیافته و هنوز خود را پیدا

نکرده. ماشین بود بود، نبود نبود. منزل بود بود، نبود نبود. امکانات رفاهی که خیلی ها دارند، این امکانات پیدا بشود یا نشود.

هیچ تابه حال با خود فکر کرده ایم چقدر بر میزان معرفت و معلومات ما افزوده شده؟! وقتی که شب به منزل می رویم با خود فکر کنیم امروز تا روز قبل چه مقدار بر ما افزوده شده، تابه حال این فکر را کردیم؟ گمان نمی کنم! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: مَنْ اسْتَوَى يَوْمًا فَهُوَ مَغْبُونٌ^۱؛ کسی که دو روزش به يك میزان بگذرد، این سرش کلاه رفته. مغبون یعنی سرش کلاه رفته. حضرت نمی فرمایند: پولت در امروز با دیروز یکسان باشد. حضرت نمی فرمایند: امروز دوتا رفیق بر رفیق هایت اضافه شده باشند، امروز دوتا مرید بر مریدها اضافه شده باشند. اینها نیست. کسی که دو روزش یکسان باشد یعنی چه؟ یعنی از نقطه نظر مراتب معرفت و مراتب علمی وقتی که نگاه کند به دیروز، ببیند با امروز یکسان است. اما اگر ما آمدیم در هر روز دو صفحه کلام امام علیه السلام را مطالعه کردیم، روزی يك روایت اخلاقی دیدیم، يك روایت از امام صادق علیه السلام، از امام رضا علیه السلام دیدیم، دو صفحه حکایت آموزنده در يك روز خواندیم، با رفیقی نشستیم و مطلبی نو که بتواند تأثیر مثبت در روش و منش ما بگذارد از او شنیدیم، این معلوم می شود مساوی نیست. امروز بر دیروز ترجیح دارد.

یا اینکه در خود همان احساسی را نسبت به مسیر داریم که دیروز داشتیم، اضافه نشدیم. مسئله اضافه شدن این نیست که انسان چیزی را ببیند. حالش نسبت به راهش محکم تر و یقینش نسبت به مسیرش قوی تر باشد. این معنا معنای اضافه شدن است. اما نه اینکه چیزی را ببیند، حالا به هر کیفیت و به هر شکلی، این مقصود نیست. وای به حال ما که اگر روزی بیاید و ببینیم نسبت به روز گذشته پس رفتیم که در آنجا حضرت می فرماید: فَهُوَ مَلْعُونٌ مَّوْرَدُ لَعْنٍ قَرَارٌ مِّیْ گِیْرِد. چرا مورد لعن قرار می گیرد؟ چون نسبت به نعمت الهی کفران ورزیده است. اینها را که خدمتتان عرض می کنم برای این است که می خواهیم به يك نتیجه برسیم.

انسان عبارت است از آن حقیقت روحانی و حقیقت روحی و آن حالت اتصال او با مبدأ و با

۱. ارشاد القلوب إلى الصواب، دیلمی، ج ۱، ص ۸۷

پروردگار، باید به این مرتبه برگردد. ما باید آنچه که لازمه رسیدن به این مرتبه است را فراهم کنیم. خدا روز قیامت از ما سؤال می‌کند. آنچه که موجب می‌شود نتوانیم به این مرتبه برسیم را باید کنار بگذاریم و قضیه بروبرگرد و شوخی هم ندارد. انسان با خودش که نمی‌تواند شوخی کند.

خدای متعال به واسطه فرستادن پیامبران و ارسال کتب و دعوت اولیاء الهی این زمینه را برای ما فراهم کرده است، دیگر ما حجت نداریم. این کتاب الهی، قرآن کریم برای ما حجت و دلیل است. ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هم این کتاب را برای ما تفسیر و توضیح کرده‌اند. دیگر مطلب تمام است. دیگر خودمان را نمی‌توانیم گول بزنیم. خودمان را به این طرف آن طرف بزنیم. این حکم برای ما نیست! این

حکم برای هزار و چهارصد سال پیش است! این حکم به درد امروز نمی خورد! این حکم مربوط به همان زمان است که ندانند! الان همه بحمدالله متفکر شده اند! امروزه همه منورالفکر شده اند! فکرها همه منور است، البته از نوره می آید نه از آن نور! همه افکار دیگر روشن شده! همه افکار دیگر باز شده! سازمان کذا این مطلب را قبول نمی کند، مجامع بین المللی این مطلب را نمی پذیرند!

اینها همه گول زدن است. می خواهی فرار کنی، بگو می خواهم فرار کنم. چرا دیگر الفاظ بهم می بافی؟ چرا جملات سرهم می کنی؟ کجا آن زمان با این زمان تفاوت دارد؟ کجا این مردم نسبت به آن زمان فکرشان بهتر و بالاتر رفته؟ شما در این زمان یک ابن سینا پیدا می کنید؟ شما در این زمان یک ملاصدرا پیدا می کنید؟ شما در این زمان یک حافظ پیدا می کنید؟ یک مولانا پیدا می کنید؟ هان؟ دانشمندان امروز بشر را به کدام سمت دارند سوق می دهند؟ به سمت نابودی و هلاکت و بوار! خودتان دارید می بینید.

تمدن اسلام آن تمدنی نیست که فقط به ظاهر بپردازد و زرق و برق را به زندگی ما بیفزاید. تمدن اسلام تمدنی است که یک انسان با یک روحیه متصل و متکامل بار بیاورد، این می شود تمدن اسلام.

یکی از نویسندگان که الان هم موجود است راجع به تمدن اسلام کتابی نوشته. من این کتاب را مطالعه کرده ام، برای خیلی وقت پیش است، در زمان سابق بوده. خودش هم بعضی از کشورهای اسلامی ظاهراً اسپانیا و اینها را هم گشته. تمام هم و غمش بر این است که ساختمان هایی را که در دوران حکومت اسلامی در کشورهای مختلف تا این زمان ساخته شده، عکس اینها را بیاورد و اسمش را تمدن اسلام بگذارد که در اسپانیا در اندلس فلان مسجد به این شکل است، معماری و طرح او به این کیفیت است. آجرها روی هم این طور چیده شده اند. اینکه مسئله ای نیست، همچنین چیزی را نصاری هم دارند، یهود هم یک همچنین مسئله ای را دارند.

من یک مقاله ای راجع به همین کلیسای سن پیترو^۱ در ایتالیا که در آنجا بود مطالعه می کردم،

^۱ کلیسای پیترو مقدس یا کلیسای پطرس حواری یا کلیسای سن پیر (به ایتالیایی: Basilica di San Pietro in Vaticano) واقع در شهر واتیکان در رم از بزرگترین کلیساهای جهان است که مربوط به دوره رنسانس پسین می شود. این کلیسا که به طور کلی توسط دوناتو برامانت، میکل آنژ، کارلو مادرنو و برنینی طراحی شده معروفترین اثر معماری رنسانس می باشد. زیربنای این کلیسا نزدیک به ۲۰۰ هزار متر مربع است و حجاریها و مجسمه های سقف آن اثر میکل آنژ می باشد.

عکس‌هایش را هم می‌دیدم، واقعاً چیزهایی که در آنجا بکار برده شده نظیر ندارد. آن خصوصیتی که در آنجا هست نظیر ندارد. همین مجسمه مریمی که در همان کلیسا در رم ایتالیا الان گذاشته‌اند می‌دانید چند سال برای این مجسمه زحمت کشیدند؟ بیست و هفت سال برای تراشیدن این مجسمه زحمت کشیده شده. شما در کجای عالم اسلام یک همچین اثری پیدا می‌کنید؟ بیست و هفت سال، چهار نقاش و مجسمه ساز معروف بیایند روی مجسمه کار کنند، به طوری که تارهای موی یک مرد در این مجسمه نمودار باشد، مشخص باشد. رگ‌های بدن

در این مجسمه نمودار باشد. این هنر را شما کجا پیدا می‌کنید؟

برداشت نویسنده از یک هنر اسلامی فقط ساختن و ترکیب آجرهایی است که روی هم دیگر چیده شده، این اسمش تمدن اسلام است؟! اما به جای این آیا شما آمدید بگوئید که در این تمدن، در این زرق و برق، در این حکومت‌ها، در این خلافت‌ها، در این حکومت‌های اموی، عباسی، بنی مروان چند نفر «انسان» به جامعه تحویل داد؟ این حکومت‌ها چند نفر «انسان کامل» به جامعه تحویل داد؟ حاکم اسلامی که با زن زانیه زنا می‌کند و بعد صبح به مسجد می‌رود و نماز دو رکعت را سه رکعت می‌خواند، این نمی‌تواند یک تمدن اسلامی برای ما بیاورد! این کاری که بخواهد انجام بدهد قصر می‌سازد. شما نگاه به قصر می‌کنید، از آن عکس برمی‌دارید، در کتابتان به عنوان تمدن اسلامی می‌آورید. آن حاکم اسلامی که دستور می‌دهد در بالای کعبه بساط شراب برای او پهن کنند، او نمی‌تواند با حکومت خود افتخاری را بر افتخارات اسلام اضافه کند.

آن افتخار دارد که وقتی در جنگ یکی از افراد مسلمان افتاده، شخصی می‌آید برای او آب ببرد او می‌گوید: فلان رفیق من از من تشنه‌تر است برای او ببر، برای او می‌برد می‌گوید: آن شخصی که در آنجا افتاده تشنه‌تر است، به آنجا می‌رسد می‌بیند از دنیا رفته، برمی‌گردد به این دومی می‌بیند از دنیا رفته؛ این برای ما افتخار است. افتخار برای ما این است که یک شخص یک ذبیحه را می‌کشد، قربانی می‌کند و بعد مقداری از او را برای همسایه می‌برد، همسایه‌ای که می‌داند گرسنه است. همسایه می‌گوید: گرچه من گرسنه هستم آن زن می‌گویدها و بچه‌های من گرسنه هستند اما این همسایه بغل دستی من هنوز نتوانسته است اطفال خود را از گرسنگی آرام کند، برای او ببر. این می‌شود افتخار اسلام. نه اینکه سنگ روی سنگ بگذارند، اسمش را تمدن اسلامی بگذارند. این حکومت‌ها چند تا از این زن‌ها درست کرده؟ این حکومت‌های اسلامی چند تا از این مردها درست کرده؟ چند تا از این افرادی که به فکر تکامل روحی خود هستند درست کرده؟ مسئله این است.

آنچه که در اسلام به عنوان تشریح، احکامی را آوردند احکامی است که روح و نفس را در سایه عدالت اجتماعی و به عنوان مقدمه به تکامل می‌رساند. این مبنا و شالوده احکام و تشریح است. یعنی در تشریح، رساندن نفس است به مراتب کمالی خود، نه فقط گذران زندگی است، نه فقط یک عدالت ظاهری است، نه فقط یک تأمین اطمینان ظاهری است، نه فقط دسترسی به حقوق ظاهری است. اینها همه درست، ولی مسئله اقصی و مطلب غایی کجاست؟ برای چه؟ جهت چیست؟

این یک نکته‌ای است که متصدیانی که به مسائل خانوادگی پرداختند و در این زمینه مقالات و کتاب‌هایی که تألیف شده است نسبت به این مسئله کمتر مطلب به چشم می‌خورد که: مقصود از احکام در شرع اسلام و در شرایع گذشته تکامل روح و جان است، نه فقط پرداختن به یک مسائل اجتماعی و ظاهری. این مسئله هدف است. هدف اساسی این مطلب است.

در آیه شریفه مذمت می‌کند آن افرادی را که اینها می‌آیند و بعضی از احکام را می‌گیرند و بعضی را ترک می‌کنند. آنچه را که مطابق با میلشان هست می‌گیرند، آنچه را که مطابق با میلشان نیست ول می‌کنند.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا النساء، ۱۵۰ آن کسانی که به خدا و رسل الهی کافر شدند، مسائل الهی را اینها در نظر نمی‌آورند و می‌خواهند بین این دو مطلب جدا کنند، بین خدا و بین رسل الهی. بگویند: خدا را قبول داریم، پیغمبرانش را قبول نداریم. **وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا** می‌گویند: بعضی‌ها را ما می‌پذیریم، بعضی‌ها را نمی‌پذیریم. بین این دو می‌خواهند یک راهی را انتخاب کنند. همه را نمی‌خواهند باهم بگیرند، همه احکام را نمی‌خواهند درست باهم قبول کنند. می‌آیند از میان احکام انتخاب می‌کنند. انگار احکام الهی و شرایع الهی جعبه پرتقال است که بیایند از میانش بعضی‌ها را بردارند که مطابق دلخواه است و بعضی‌ها را بگذارند. بعضی‌ها را می‌گویند قبول می‌کنیم، بعضی‌ها را می‌گویند قبول نمی‌کنیم. یک راهی بینابین، می‌آیند این راه را انتخاب می‌کنند. **وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا** اینها چه کسانی هستند؟ **أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا**، توجه کنید! اینها همان کافرون هستند **وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا** ما هم برای کافرین عذاب در نظر گرفتیم.

این همیشه بوده، همیشه این مسئله بوده که بشر نمی‌خواسته در مقام امتثال و مقام اطاعت، درست آنچه را که به او القاء می‌شود بپذیرد. می‌نشسته انتخاب می‌کرده، دست‌چین می‌کرده، بعضی‌ها را قبول می‌کرده، بعضی‌ها را رد می‌کرده. چون دستش به خدا نمی‌رسد، می‌گوید: خدا را قبول داریم. خدا که ما را خلق کرده قبول داریم، اما همین که نوبت به پیغمبر و مقام اطاعت و امر و نهی که می‌رسد، می‌گوید: قبول نداریم. هان چرا خدا را قبول داری؟ چون دستت به خدا نمی‌رسد. خدا هم دستش به تو نمی‌رسد. یعنی او در مقام غیب است، تو در مقام ظاهری. این‌طور نیست که بلند شود بیاید پایین و بگوید: هرچه که پیغمبر من گفت، او را بپذیرید! نه، او در مقام غیب است.

می‌گوید ما خدا را قبول داریم. خدا را قبول داری، پس چرا حرف پیغمبرش را گوش نمی‌دهی؟ عین منطق جناب عمر، ایشان هم همین‌طور بود. تا آنجایی که اوامر و نواهی رسول خدا با خواست‌های او منطبق بود، قبول می‌کرد. ولی اگر منطبق نبود، قبول نمی‌کرد. بارها خودش گفته بود که: انا زمیل محمد^۱ من هم‌پایه و هم‌دوش با این مرد هستم. یعنی این‌طور نیست که در تفکرات خود کاملاً در مقام اطاعت باشم. بعضی حرف‌ها را می‌پذیرم، بعضی‌ها را نمی‌پذیرم. لذا منتظر بود همین‌که پیغمبر از دنیا رفت بعد از خلافت آن اولی آمد احکام الهی را تغییر داد. **حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ** را

۱. الغدير، ج ۶، ص ۲۱۳

برداشت. مُتعه را برداشت، حج تمتّع را برداشت، نماز تراویح که فرادی خوانده می شد دستور داد آن را به جماعت بخوانند. یعنی احکام را آن مقداری که با فکر خودش و با مسائل خودش، با شاکله خودش منطبق بود، آنها را می گرفت و بقیه را طبق دلخواه خودش عوض می کرد.

این چیست؟ این همین است. خدا را قبول داریم، ولی رسول خدا را قبول نداریم. عمر به پیغمبر اکرم می‌گفت چه کسی به تو گفته که این حرف را انجام بدهی؟ بارها می‌شد عمر خدمت رسول خدا می‌رسید و می‌گفت: چه کسی گفته که تو این حرف را بزنی؟ چه کسی گفته که تو این کار را انجام بدهی؟ اینها برای این بود که نمی‌خواست آنچه را که مخالف با طبع اوست او را از رسول خدا بپذیرد. در نتیجه خود را در حصر جهالت و در محدودیت نادانی خود محبوس کرد و نگذاشت که این نفس رشد کند، نگذاشت که از محدوده جهالت بیرون بیاید، هی برای رسیدن به آن نقاط وجودی خود و هواهای خود... به جای اینکه به دنبال راهی باشد که او را بگذراند، به دنبال راهی برآمد که او را محصور کند. به جای اینکه به دنبال مسیری بیاید که این پرده‌های جهل را از او بزداید، به دنبال راهی آمد که پرده‌های بیشتر بر جهل او بیندازد. این چیست؟ این نتیجه‌اش در نهایت همین است که در همان مرتبه جهالت انسان می‌ماند و از آنجا حرکتی نمی‌تواند بکند.

نظام تکاملی انسان همین است، بخواهیم یا نخواهیم همین است. انسان در مسیر تکاملی خود قطعاً با تربیتی که آن تربیت با خواست‌های او موافق نیست مواجه خواهد شد. قطعاً انسان در مسیر تکاملی خود با اوامر و نواهی برخورد خواهد کرد که با خواهش‌های نفسانی او نمی‌سازد و چاره‌ای نیست جز اینکه انسان خود را در اختیار تعالیم تربیتی اسلام قرار بدهد.

یکی از بزرگان نجف، استاد مرحوم سید جمال گلپایگانی، همان مرجع معروف و منزّه نجف که مرحوم آقا هم در زمانی که در نجف بودند از او داستان‌هایی نقل می‌کنند. تقریباً حدود هفت سال با ایشان ارتباط و مراوده داشتند. ایشان استادی داشت به نام آقا شیخ علی محمد نجف‌آبادی و مراتبی طی کرده بود و حالات و خصوصیات داشت، و بسیار فرد منظم و منزّهی بود. همان شخصی بود که وقتی مرحوم آقا سید جمال طبق نوشته مرحوم آقا در مقدمه کتاب توحید علمی و عینی^۱ در مسجد سهله می‌رود و بعد می‌بیند یک سیدی وارد شد و در مقام امام زمان علیه السلام قرار گرفت و شروع کرد حالاتش را در آنجا نوشته، لابد رفقا طبعاً مطالعه کرده‌اند چه حالاتی داشت، تا صبح طول کشید و وقتی که طلوع آفتاب شد آن شخص حرکت کرد و آمد و به سمت نجف حرکت کرد. وقتی که می‌آید حالات این سید را که مرحوم سید احمد کربلایی بوده برای استاد خودش مرحوم آقا شیخ علی محمد نجف‌آبادی نقل می‌کند، مرحوم آقا شیخ علی محمد دست او را می‌گیرد و می‌آورد در منزل مرحوم سید

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۲۱.

احمد کربلایی و دست او را در دست ایشان می‌گذارد و می‌گوید: از این به بعد دیگر استاد تو ایشان است، به من دیگر مراجعه نکن.

این مرحوم آقا شیخ علی محمد نجف آبادی می‌دانید از کجا به این مقام رسید؟ ایشان استاد نداشت، ایشان استاد نداشت. هر چه به دنبال استاد می‌گشت پیدا نمی‌کرد تا اینکه برای اینکه نفس خود را سرکوب کند

و نفس خود را در انقیاد قوه عاقله قرار بدهد و توقعات خود را پایین بیاورد، آمده بود از نجف یک گربه که بچه پیدا کرده بود، آن را در مدرسه آورده بود و به مسائل او و غذا دادن او و پرستاری او و بچه‌های او پرداخته بود تا اینکه آن بزرگ شده بود و آن رفته بود. رفت یک گربه دیگر آورده بود، ظاهراً دو سه تا از این موارد اتفاق افتاده بود که در نجف اسم ایشان را گذاشته بودند به نام آخوند گربه. یعنی شخصی بود که می‌رفت گربه‌ای را می‌آورد که بچه داشت این را بزرگ می‌کرد، غذا می‌داد، تمیز می‌کرد و طبعاً گربه کثیف می‌کند، زندگی انسان را نجس می‌کند. این با تحمل و با صبر و با بردباری مدتی را به خدمت این می‌گذرانند. طبعاً نفس هم وقتی که ملاحظه بکند مسائل ناگوار و مسائلی که با طبع او ناخوشایند هست ناراحت می‌شود و نفس او می‌خواست این را پس بزند هی صبر می‌کرد، هی پس بزند، هی صبر می‌کرد تا اینکه نفس او به این مسئله عادت کرده بود و دیگر پرستاری از حیوانات برای او آسان شده بود. این مقامی که پیدا کرد به خاطر همین جهت بود. یعنی این وقتی که می‌بیند استاد ندارد دنبال این نمی‌گردد که حالا بگیرد بنشیند، به یک نحوی این نفس سرکش را باید به مهمیز بکشاند، به یک نحوی باید او را در انقیاد قرار بدهد، نه اینکه مسئله را ول کند.

مسئله اطاعت از استاد، اطاعت از دستورات، اطاعت از احکام الهی، اطاعت از اوامر و نواهی در این چهارچوب قرار دارد. حواسمان کجاست؟! ما خیال می‌کنیم خدا یک چوب دستش گرفته و می‌گوید هر کس این کار را بکند فلان... هر کس این کار را نکند با چوب. نه، ما به نحوی هستیم و به کیفیتی هستیم که برای رسیدن به آن نقطه کمالی چاره‌ای نداریم از اینکه خود را در اختیار احکام الهی قرار بدهیم. مسئله این است. کسی زور نگفته، کسی که چماق در اینجا بکار نبرده. هر کس می‌خواهد بسم‌الله، هر کس نمی‌خواهد نخواهد. راه این است، مسیر این است. علت اینکه بزرگان در کتاب‌ها و نوشته‌های خودشان به این مسئله تأکید داشتند که انسان حتماً باید در تحت تربیت شخص خبیر و راه رفته باشد، به این معناست که خود انسان نسبت به هواهای نفسانی خود غافل است. انسان نسبت به آن نکاتی که در نفس خودش می‌گذرد نادان است. یک مقداری که می‌خواهد فشار بر ما وارد بشود شانه خالی می‌کنیم. اگر هم حالی پیدا بشود به دنبال رفع و رجوع همین مسائل و مضیقه‌ها هستیم. در یک کتابی می‌خواندم یکی از همین افرادی که راجع به او کتاب هم نوشته شده، یک حکایت جالبی در آن دیدم. درباره مرحوم حاج رجبعلی خیاط که من ایشان را ندیده بودم، ولی ظاهراً در همین عصر اخیر حیات داشت و شاگردانی داشت و اهل ولا و اینها بود و حالاتی هم داشت. راجع به ایشان یک کتابی نوشته که از همه آن کتاب فقط این حکایت برای من جالب بود. این را هم برایتان

نقل می‌کنم: یکی از شاگردان او بعد از فوت مرحوم حاج رجبعلی ایشان را در خواب می‌بیند. مرحوم حاج رجبعلی فردی بوده که بواسطه بعضی از ریاضات، بواسطه بعضی از تحملات، بواسطه بعضی از مراقبات حالاتی پیدا کرده بود و عنایاتی به او شده بود

و کارهایی انجام می‌داد و رفع گرفتاری‌هایی می‌کرد. به خصوص از شاگردانش که طبعاً اگر قرار بود ... یکی از دوستان ما نقل می‌کند پدر ایشان از شاگردان مرحوم حاج رجبعلی بوده از جمله مطالبی که راجع به ایشان نقل می‌کرد این بود که می‌گفت: مرحوم حاج رجبعلی باعث شد که سه بار پدر ما از ورشکستگی قطعی نجات پیدا کند. من گفتم: حالا ایشان خوب کاری می‌کرد؟! به چه دلیل این کار ایشان درست بود؟! چرا ایشان باعث می‌شد که پدر شما ورشکست نشود؟! شاید ورشکستگی به صلاح ایشان بود. اینکه شما دارید این مسئله را به عنوان یک نکته مثبت در رفتار و اخلاق ایشان بررسی می‌کنید، از کجا این مسئله است؟! آیا ورشکستگی یک جریان ظاهری و عادی هست یا نه؟! یک وقتی یک نفر با دست خود و با فکر خود و با کیفیت رفتار خود موجب می‌شود که ورشکست بشود. این مسئله‌ای است که به او مربوط است و خودش در این قضیه مقصر و عامل بوده. ولی یک وقتی نه، برنامه بر اساس ظاهر، کارها همه درست، اتفاقاً دری به تخته‌ای می‌خورد، قانونی از مجلسی تصویب می‌شود امروزه که این مسائل خیلی زیاد است یا فرض کنید که یک جریانی انجام می‌شود و یک شخصی ورشکست می‌شود. حالا این شخصی که الان ورشکست شده آیا با اختیار خودش بوده؟! نه. عمد بوده؟! این حرف‌ها نبوده. شاید صلاح الهی در این است که ورشکست بشود. مگر حتماً انسان همیشه باید سرمایه‌های او سر از کجا و کجا در بیاورد؟! یا اینکه ایشان می‌گفت: یکی از مسائلی که او داشت این بود که اگر برای یک شخصی ناراحتی پیش می‌آمد، او می‌آمد و آن ناراحتی را برطرف می‌کرد. اگر یکی مریض می‌شد حمدی می‌خواند شفا پیدا می‌کرد و امثال ذلک. من گفتم: این هم درست نبوده، از کجا این مسئله درست است؟

تا اینکه من این کتاب را مطالعه کردم. بعد از مدت‌ها این کتاب به دستم رسید. عرض کردم از تمام مطالبی که در آن کتاب بود، فقط این حکایتش برای من آموزنده بود. این را هم نقل می‌کنم: یکی از شاگردان ایشان بعد از فوت آن مرحوم نقل می‌کند که ایشان را در خواب دیده بود و وقتی به او گفت که حال شما در اینجا چطور است؟ یک آه با حسرتی می‌کشد و می‌گوید: من الان در اینجا متوجه شدم تمام آن توسلاتی که به ائمه می‌کردم و تمام آن خواست‌هایی که برای رفع گرفتاری‌ها داشتم همه آنها به ضرر من تمام شده و چه سعادت را از من گرفته. تا یک مسئله‌ای پیدا می‌شد ما توسل می‌کردیم از بین می‌رفت. تا یک ناراحتی پیدا می‌شد، یک توسل می‌کردیم از بین می‌رفت.

مگر در کتاب‌ها ندیدید در این زمینه که کتاب‌ها زیاد نوشته شده من باب‌مثال در فلان جا بودیم گرفتاری برای شخصی پیش آمد متوسل به موسی بن جعفر شدیم گرفتاری حل شد. در فلان جا

بودیم گذرنامه فلان شخص گیر افتاده بود توسلی پیدا کردیم به موسی بن جعفر گذرنامه حل شد و به سفر عتبات رفتیم. در فلان جا بودیم فلان مریض به حال احتضار بود، توسلی پیدا کردیم و خوب شد. اینها درست است؟ یعنی فقط ائمه مانده‌اند و نشسته‌اند که فلج ما را خوب کنند، قرض ما را ادا کنند، گرفتاری ما را برطرف کنند، چقدر توسل پیدا کردید که فهم شما اضافه بشود و اگر اضافه می‌شد دیگر این طور توسلی نمی‌کردید. چقدر توسل به

ائمّه کردید تا معرفتتان اضافه بشود؟! اگر موسی بن جعفر می‌خواست کاری بکند، چرا برای خودش نکرد که چهارده سال در زندان بود؟ چرا برای خودش این کار را نکرد؟ آن که امام بر ملک و ملکوت بود، آن که امام بر همه عوالم بود. چرا ما ...

صحبت در اینجاست. می‌گویند او امام است ما بنده‌ایم، او امام است چرا ما پایمان را جای پای امام نگذاریم؟ چرا ما به دنبال او نباشیم؟ چرا ما قدری از آنچه را که آنها چشیده‌اند نجشیم؟ قدری، نمی‌گوییم همه، آن که امکان ندارد.

می‌گویند الان که آمدم در اینجا وقتی که نگاه می‌کنم، می‌بینم چه سعادت‌هایی از من به واسطه این توسلات فوت شده و چه مسائلی از من گرفته شده. برای چه؟ برای اینکه دعا کردم قرض داده شده، دعا کردم سلامتی پیدا شده، توسل کردم فرض کنید کمرم خوب شده. این راه و روش بزرگان نیست، بزرگان آنهایی هستند که مسیر زندگی خود را همان‌طور تطبیق می‌کنند که افراد اسوه ما مسیر را به همان کیفیت طی کرده‌اند. یک روز در یسر یک روز در عُسر، چه اشکال دارد؟ یک روز در ثروت یک روز در ورشکستگی، چه اشکال دارد؟ نباید برای انسان تفاوت داشته باشد. ما باید به فکر جای دیگر باشیم و باید به فکر مسائل دیگر باشیم. بسیاری از مطالب را انسان نمی‌داند، انسان نمی‌داند که چه حکمت‌هایی پشت این مسئله است.

نمی‌دانم این قضیه را برای رفقا و دوستان نقل کرده‌ام یا نه. یکی از اقوام ما که از دنیا رفته، در زمان سلطنت شاه سابق، یکی از افرادی بود که با وسایل حکومت و اینها هم ارتباط داشت. ایشان در یک سفری که برای عراق می‌رود، دولت عراق ایشان را می‌گیرد و یک سوء ظنی به او برده بودند و او را در زندان می‌اندازند. مدتی از این قضیه می‌گذرد. عیال او خیلی مضطرب و نگران می‌شود و به سفارت ایران در بغداد مراجعه می‌کند و آنها به او می‌گویند: بهتر این است که شما این مطلب را فعلاً مطرح نکنید، قضیه به همین کیفیت بگذرد و به همین وضعیت فعلاً ادامه پیدا کند تا بعد که ببینیم به چه نحوی بتوانیم موجب استخلاص ایشان را فراهم کنیم. او دوام نمی‌آورد. بعد از یک مدتی می‌آید در کربلا و چون ارتباطی داشتند با مرحوم آقای حلّاد، می‌آید متوسل به ایشان می‌شود، وقتی که قضایا را تعریف می‌کند، ایشان یک خنده مفصلی می‌کنند از آن خنده‌ها، بعد می‌گویند: نگران نباش! برایش خوب است با همین حال نگران نباش برایش خوب است. ان‌شاءالله مدتی بعد هم می‌آید.

بعد از مدتی این از زندان بیرون می‌شود و آنها هم متوجه می‌شوند نسبت به این اشتباهی شده و خلاص می‌شود می‌آید در ایران. از جمله برکاتی که داشته این است که قبل از اینکه برود در

زندان ریش نداشت، وقتی که آمد دیدیم ریشش چهار برابر من بود. ما با مرحوم آقا رحمة الله علیه رفتیم به دیدن ایشان، وقتی که مسائل را تعریف می کرد از جمله مطالبی که می گفت این بود: وقتی که من خواستم از زندان بیایم بیرون، آن لباس زندان را بوسیدم و آمدم بیرون. این قدر متوجه شده بود که چقدر این قضیه برای او مفید بود. البتّه برایش

مشکلاتی بود و مسائلی تعریف کرد. آمدیم بیرون، مرحوم آقا رو کردند به من گفتند: آقا

سید محسن دیدی چقدر این نورانی شده؟ دیدی چقدر این نورانی شده؟

اینها برای این است که این نفس در مسیری که دارد حرکت می کند معلوم نیست این مسیر در مسیر تکاملی اش باشد! معلوم نیست قضیه به این نحو باشد. نماز خواندن که مایه برنمی دارد، روزه گرفتن که مایه برنمی دارد. همه نماز می خوانند، کاری ندارد، به جای اینکه دولا و راست بشوند و ورزش کنند، می گویند بلند می شویم نماز می خوانیم، اینکه مایه برنمی دارد. روزه گرفتن بجای اینکه رژیم بگیرند، می گویند حالا روزه می گیریم دیگر. اینکه طوری نیست، تازه لاغر هم می شویم. خیلی بهتر، یا موجب صحت و سلامتی اعضا و جوارح و اینها هم می شود. امروزه که این مطلب را می گویند، می گویند حالا یک روزه هم می گیریم، منتش را هم گردن خدا می گذاریم. اینها که چیزی نیست. عمده در اینجا تسلیم در برابر اوامر الهی است. آن می آید نفس را خرد می کند و نفس را می کوبد و نفس را از آن توقعات بیرون می آورد و آن روزه های ادراک نور را در نفس قوی می کند و باز می کند. به جای بستن، آن روزه ها یکی یکی باز می شود و مسائلی را درک می کند که آن مسائل امکان ندارد با روش ظاهری و با همین منش ظاهری برای انسان باز بشود.

نمی دانم این مطلب را من خدمت رفقا گفتم یا نگفتم. اگر نگفتم که هیچ! اگر هم گفتم که باز تذکرش بد نیست. این را برای این جهت خدمتان عرض می کنم تا بدانید این قدر این مسیر نفس مسیر پیچیده ای است که برای باز شدن این گره ها و برای باز شدن این روزه ها هیچ راهی وجود ندارد الا اینکه انسان باید در تحت اطاعت احکام الهی قرار بگیرد و بس، خودش نمی تواند این کار را انجام بدهد. امکان ندارد که این را انجام بدهد. راهیست رفته شده، تجربه شده، همه هم آمدند همین را گفتند.

من در آن زمانی که در مشهد بودم با یکی از دوستانی که در مشهد بود، از افرادی که با مرحوم آقا ارتباط داشتند، البته نه ارتباط سلوکی بلکه رفت و آمد، یکی از پزشکان معروف مشهد، پزشکان مغز و اعصاب که هنوز هم ما توفیق رفاقت با ایشان را داریم. بسیار فرد متعهد و متخصص و جزء پزشکان جراحی مغز و اعصاب درجه یک ایران است. ما با ایشان خیلی رفاقت داشتیم و خیلی مانوس بودیم. مرحوم آقا فرموده بودند که من شخصی را که شخص بزرگی بود و از علمای یکی از شهرستان ها بود، برای ناراحتی دیسک و کمری که داشت ایشان را ببرم. چند مرتبه ایشان را برای آن مطب بردم، و ایشان هم خیلی محبت می کرد و خیلی از ایشان پذیرایی می کرد. از این قضیه گذشت.

یک روز مرحوم آقا به من فرمودند که: فلانی، فلان خانم را که از نزدیکان و بستگان ما بود شما تلفن کن و از دکتر وقت بگیر و برای یک ناراحتی ظاهراً سردردی داشته شما مراجعه به ایشان بکن. من آن موقع با خودم گفتم که بردن من چه لزومی در اینجا دارد؟! با خودم می‌گفتم این خانم که خودش شوهر دارد، شوهرش بلند شود ببرد. من بروم به شوهرش بگویم که خانمت را ببر این دکتر در اینجا هست، من هم یک تلفنی می‌زنم که بیشتر رعایت بکند و من باب‌مثال حالا قضیه سرسری رد نشود. من تلفن می‌زنم. خب ما

درس داریم، زندگی داریم، کار داریم، حالا این شوهرش هم بیکار است، بلند شود ببرد دیگر. این یک تخیل و خطوراتی بود که در ما گذشت. ولی بعد روی این حساب باز فکر کردیم نه، اینکه درست نیست. وقتی که ایشان گفتند که ببر ما باید ببریم، حالا ما چه می‌دانیم که ایشان چه مسائلی در نظر داشتند و چه مطلبی مورد نظرشان بود. تلفن کردم به مطب، گفتند که ایشان به مسافرت رفته. گفتیم: صبر می‌کنیم که برگردد. اما در تلفن مجدد سستی کردم و آن اهمیتی را که فرض کنید دو روز دیگر تلفن بزنم، سه روز دیگر تلفن بزنم، نداشتم.

از این قضیه یک هفته گذشت. یک روز تلفن کردم به مطب و با خود دکتر صحبت کردم. گفتم که امشب اگر شما مجال دارید من یک خانمی را اینجا برای معالجه پیش شما بیاورم. گفت: بسیار خوب! شما هر وقتی که می‌خواهید بیاورید. بعد شوهر او را در راه دیدم گفتم که من تلفن کردم به فلان شخص و قرار گذاشتیم که امشب ساعت چند ما به ایشان مراجعه کنیم. گفت آقا اتفاقاً خود ما دیروز تلفن کردیم و رفتیم و مسئله‌ای نبود. او یک نسخه‌ای داد و گفت: چیزی نیست و یک مقداری عصبی است و مسئله مهمی نیست. لذا دیگر به نظر نمی‌رسد مراجعه مجددی لازم باشد و شما هم زحمت نکشید و [حل] شد. من هم دیگر خیالم راحت شد و اینکه دیگر مسئله‌ای نیست و دیگر تکلیف از ذمه برداشته شده.

از همان جا آمدم منزل و رفتم مرحوم آقا را دیدم. به محض اینکه چشم ایشان به من افتاد گفتند: شما فلان خانم را دکتر بردی؟ ای داد بی‌داد حالا چه کنیم؟ گیر افتادیم، حالا چه جوابی بدهیم. گفتم که: من تلفن کردم در مسافرت بود و بعد از یک هفته وقتی که تلفن زدم، وقت گرفته بودیم برای امشب. متها من الان در راه شوهر ایشان را دیدم و ایشان گفتند: ما دیروز بردیم و دیگر نیاز به زحمت شما نیست. دیگر مسئله تمام شده.

تا این حرف را به ایشان زدم. ایشان یک نگاهی به من کردند، گفتند: پس این قدر نبردی تا اینکه وقت گذشت؟! با یک حالت حسرت و با یک حالت تویخ این مسئله را به من گفتند. بعضی از افراد در آنجا بودند، از این برخورد ایشان با من خیلی متأثر شدند. آخر یعنی چه؟ این زن خودش شوهر دارد، شوهر می‌بردش پیش طبیب دیگر. مگر من اینجا مانده‌ام که زن‌های این و آن را دکتر ببرم! بالأخره ما هم کار داریم، ما درس داریم، من آن موقع در مشهد دو تا درس داشتم. این چه برخوردی است که یک پدر با فرزندش می‌کند؟ و این هم که حالا خیلی هم کوتاهی نکرد دیگر و حالا تلفن کردیم و ... یک قدری من احساس کردم یک کدورتی پیدا شد. آمدم بیرون و به آنها گفتم که شما نسبت

به این قضیه ناراحت نباشید مسئله چیز دیگری است. من متوجه شدم و من کوتاهی کردم، نمی‌بایستی من این را انجام می‌دادم و مطلب به این کیفیت تمام شد و از این قضیه گذشت.

من دائماً در این فکر بودم که این چه مطلبی بود؟ و این چه مصلحتی بود و این چه ریشه‌ای داشت که ایشان این مطلب را بگویند و من نسبت به این قضیه کوتاهی کنم تا اینکه فرصت از دست برود و فرصت فوت

بشود. شش ماه از این قضیه گذشت. یک روز من در حجره نشسته بودم و منتظر بودم رفقا و دوستان بیایند و ظاهراً درس فلسفه داشتیم که شروع کنیم. همین طور من کنار حجره تقریباً نشسته بودم و در افکار خودم بودم. اصلاً به این قضیه هم فکر نمی‌کردم. یک مرتبه این قضیه برای من یک جرقه‌ای زد و سرّ این مسئله برای من روشن شد. اصلاً در این افکار نبودم، هیچ متوجه نبودم. متوجه شدم یک گیری در نفس من موجود است و آن گیر حل نمی‌شد مگر به اینکه من این کار را انجام بدهم. ببینید، کجا به کجا می‌خورد و چون من این کار را انجام ندادم هنوز این گیر در نفس من باقی است و اگر قرار بشود بر اینکه این گیر برطرف بشود. باید یک جریانی نظیر این جریان اتفاق بیفتد و من انجام بدهم تا این که او برطرف بشود.

حالا سؤال من این است: اگر تا روز قیامت یک نفر بنشیند و فکر کند فکرش به اینجا می‌رسد؟ این امکان ندارد، امکان ندارد. چه کسی این مسئله را می‌فهمد؟ آن کسی که نظر دارد و اشراف دارد و می‌فهمد گیر کار کجاست. اگر زیر بار رفتی، حل می‌کند. اگر زیر بار نرفتی، می‌ماند و با همین ماندن از دنیا می‌روی.

اینکه گفته‌اند انسان باید در تحت تربیت شخص خبیر باشد، معنایش این است. نماز خواندن کاری ندارد، روزه گرفتن که کاری ندارد، انفاق کردن که مسئله‌ای نیست. انسان خود را تابع احکام و اوامر و نواهی الهی کند این مسئله، مسئله مهم است. اینجاست که احکام شرع کم‌کم برای ما دیگر شکل می‌گیرد. اینجاست که دیگر اطاعت برای ما مشکل نمی‌شود. چرا؟ چون می‌دانیم همه اینها را خدا به صلاح ما می‌خواسته. آن پدری که به من می‌گوید: فلانی تو این کار را انجام بده، نمی‌خواسته که من را اذیت کند، نمی‌خواسته که به من تحمیل کند، با زبان بی‌زبانی دارد می‌گوید: فلانی تو گیر داری، نفس تو گیر دارد و این گیر را خودت نمی‌فهمی، خودت تشخیص نمی‌دهی، بیا اطاعت کن تا از بین برود. نمی‌آیی اطاعت کنی، همین طور می‌ماند. همین جور می‌ماند!

لذا در اینجا دیگر ما متوجه می‌شویم این مسائلی که راجع به جریان و ارتباط بین زن و مرد گفته شده، اینها مسئله مسئله ظلم نیست، اینها مسئله مسئله تحمیل نیست. این طوری که می‌گویند که خدا جانب مردها را گرفته و ... اینها این جور نیست. این یک مسیری است، این یک راهی است که خدا برای صلاح و سعادت خود انسان قرار داده. ما می‌آییم دور می‌زنیم، می‌گوییم: نه، این مقدارش درست، این مقدارش را قبول نداریم. این مقدارش را می‌پذیریم، آن مقدارش را نمی‌پذیریم. این مقدارش را می‌توانیم انجام بدهیم، این مقدارش را نمی‌توانیم انجام بدهیم. این مقدارش را خدا گفته،

این مقدارش را شما از خودتان درآوردید. هان؟ نمی‌گویند شما از خودتان درآوردید؟! کی خدا این حرف را زده؟! کی خدا این حرف‌ها را گفته، کی خدا در قرآن آمده این را بگوید؟! این مقدارش را قبول، این مقدارش من درآوردی‌های هزار و چهارصد سال پیش است. حرف‌های هزار و چهارصد سال پیش است. فرهنگ هزار و ... مگر الان نمی‌گویند که فقهی که از سابق به میراث بردیم آن فقه مربوط و در تحت تأثیر فرهنگ جاهلی است؟! نشنیدید؟ این چیست؟ همین معنی، همین معنای **نُؤْمِنُ** **بِبَعْضٍ** و **نَكْفُرُ** **بِبَعْضٍ** است. همین معنای بعضی را قبول کردن و بعضی را رها کردن است.

ای شخص مؤلف نادانی که تو این مطلب را می‌گویی، هیچ متوجه هستی که کلام امام صادق العیاذ باللّه هم متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! آیا کلام رسول خدا که فرمود: اگر سجده بر غیر خدا جائز بود، من می‌گفتم زنان به شوهران سجده کنند. این هم متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! آیا کلامی که امام علیه السلام برای سعادت خانواده زن و مرد آن مطلب را می‌گوید این متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! این است میزان و معیار ارزش‌ها پیش شما و این است حاصل این همه علم و زحمت و مطالعه و تدریس؟! که انسان به جایی برسد که بگوید احکام الهی متأثر از فرهنگ جاهلی است. علی‌کل حال رگ رگ است این آب شیرین و آب شور *** درخلاق می‌رود تا نفخ صور^۱

متاع کفر و دین بی‌مشتی نیست *** گروهی آن گروهی این پسندند^۲

آیه شریفه در اینجا این را می‌خواهد بفرماید. با این آیه ان‌شاءالله در جلسه بعد به مطلب اصلی می‌پردازیم. **قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ** بگو ای رسول خدا من به شما یک مطلب می‌گویم، یک نصیحت به شما می‌کنم، این یک مطلب را در ذهن داشته باشید، این نصیحت را همیشه آویزه گوش خود قرار بدهید. آن چیست؟ **أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ** کاری که می‌کنید، برای خدا باشد. عملی که انجام می‌دهید برای خدا باشد. همین یک نصیحت! خدا به پیغمبر می‌گوید این یک نصیحت را داشته باشید **أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ** عملتان را برای خدا انجام بدهید. اطاعتی را که می‌خواهید بکنید برای خدا انجام بدهید. کارتتان را برای او انجام بدهید. کلامتان را برای او انجام بدهید. همین! **أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ** فقط یک جمله.

ان‌شاءالله رفقا راجع به این مسئله فکر کنند، راجع به این مطلب با خودشان مرور کنند، جوانب قضیه را به دست بیاورند و مقصود و مراد از **أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ** اگر کاری را که می‌خواهید انجام بدهید برای خدا انجام بدهید، راجع به او تأمل کنید. تا اینکه ان‌شاءالله ببینید به چه نتایجی می‌رسید و در جلسه آینده نتایج خود را با آنچه که ما می‌گوییم با هم بیامیزید و ما را از آنچه که به آن رسیدید بهره‌مند کنید.

ان‌شاءالله امیدواریم که خداوند متعال ما را موفق کند به همان راه و به همان مسیری که بتواند ما را به همان مکان و به همان حریم و به همان جایگاهی که بزرگان و آن کسانی که سعادت دنیا و آخرت را بردند و به این حرف‌ها توجه نکردند و به این مسائل که این را می‌گوید، آن را می‌گوید،

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۳۶

۲. دوبیتی‌های باباطاهر، دوبیتی شماره ۴۰

گوش خود را بدهکار نکردند. و أَلَّا رَفَقًا! هم سنی از شما گذشته هم من، بالأخره هر کسی در این دنیا سرد و گرمی چشیده و مسائل مختلفی را دیده و مطالب مختلفی را شنیده. صاف و پوست کنده به شما بگویم خبری نیست! در این حرف‌هایی که از این طرف و آن طرف شنیده می‌شود خبری نیست! مسائلی که از این طرف و آن طرف شنیده

می شود خبری نیست! اینها با اوهام خودشان و با سلائق خودشان و با افکار خودشان می آیند
چند صباحی گرد و خاکی می کنند، هم زمینه را بر خود آشوب و هم راه را بر دیگران مسدود می کنند
و دست خالی ... اگر ما بخواهیم به حرف این و آن گوش بدهیم کلاهمان پس معرکه است.
راه آن چنان رو که رهروان رفتند. رفتند و به نتیجه هم رسیدند و گفتند راه همین است، راه
همین است. مسیر را طی کردند، نه اینکه بیایند کتاب بخوانند و بگویند این است. نه اینکه حرف از
این و آن بشنوند بگویند این است. نه! راه را رفتند و گفتند این است و چون ما مطمئن هستیم و یقین
به صحت داریم، دیگر عذری از ما پذیرفته نخواهد بود.
اللهم صل علی محمد و آل محمد